

کتاب



یادداشت دبیر

یک جشنواره، خالی از کتاب

سینماگر ایرانی و اقتباسی که نمی‌کند!

محمدعلی یزدانپار

دبیر گروه کتاب

mohammadaliyazdanyar@gmail.com

اهالی ادبیات دل خوشی از اقتباس‌های سینمایی از آثار داستانی ندارند. از این سمت سینمایی‌ها خیلی دوست دارند که آثار ادبی را به تصویر بکشند. فارغ از سختی این کار، اقتباس از آثار داستانی یک امر ثابت، همیشگی و جا افتاده در سینمای روز جهان به شمار می‌رود. چه آنجا که بهترین آثار فانتزی، علمی، تخیلی و جنایی در سینمای سرگرم‌کننده اقتباس‌های تصویری از آثار داستانی هستند و چه آنجا که کارگردانان تراز اول، آثار ادبی تراز اول را به فیلم تبدیل می‌کنند. این یکی هم مثل اکثر مسائل جا افتاده در سینمای جهان، در سینمای ما دیده نمی‌شود. چه بشود، چه اتفاق عجیبی بیفتد که یک کارگردانی تصمیم بگیرد که از کتابی اقتباس سینمایی کند. رابطه دو سویه سینما و ادبیات شاید برای مخاطبان جدی ادبیات زیاد دلچسب نباشد، اما به اقتصاد نشر کمک زیادی می‌کند. در وهله اول امتیاز اقتباس از یک اثر خودش سرمایه‌های برای ناشر و نویسنده فراهم می‌آورد و وقتی که فیلم به بازار آمد کمک بزرگی خواهد بود برای معرفی بهتر و بیشتر کتاب. طی یکی دو سال اخیر که سریال‌های زخم کاری و یاغی براساس رمان‌های بیست زخم کاری و سالتو-هر دو از نشر چشمه - بخش شده‌اند تأثیر مادیوم تصویری در فروش کالای متنی به روشنی دیده می‌شود.

حالا اصلاً برای چی به سراغ این موضوع رفته‌ام؟ چون باز جشنواره فیلم فجر آمد و رفت و کماکان برهوت اثر اقتباسی در سینمای ما توی ذوق می‌زند. البته می‌دانم شما هم مثل خیلی دیگر از ایرانی‌های آریایی پر جوش و خروش قصد دارید بگویید «بس هوشنگ مرادی کرمانی کُشک است؟» و من هم باید پاسخ بدهم که خیر! هوشنگ مرادی کرمانی اتفاقاً افتخار ادبیات ایران است و چه حیف که چند نفر مثل او نداریم که آثارشان پشت سر هم به پرده سینما و قاب تلویزیون بیاید.

البته در این میان به یک عیب‌یابی اساسی در فضای داستان‌نویسی ایرانی هم نیاز داریم. حقیقت امر آن است تعداد آثاری که بتوان از آنها اقتباس‌های خوب یا حتی بدی ساخت، به نسبت کل آثار منتشر شده داستانی در هر سال، بسیار ناچیز است. این حقیقتی است غیر قابل کتمان. نکته بعدی هم آن است که در بازار تیراژهای دویست تایی، اساساً سر و صدا کردن یک رمان یا داستان ایرانی کاری است بسیار سخت و وقتی مردم کتابی را نشناسند، اقتباس از آن هم خیلی پرخطر محسوب خواهد شد. با همه این اوصاف اما همان تعداد کتابی هم که پتانسیل اقتباس دارند اصلاً توسط سینماگران تحویل گرفته نمی‌شوند و من فکر می‌کنم یکی از دلایل این باید باشد که سینماگر ایرانی، یا زیاد اهل مطالعه نیست، یا حداقل رمان ایرانی نمی‌خواند. در نهایت بیایید امیدوار باشیم که روزی در همین نزدیکی، بیوندی مبارک بین سینما و ادبیات ایرانی برقرار و روزی ناشر و نویسنده هم به سبب این امر، پر و پیمان شود. آمین!



در بازار تیراژهای دویست تایی، اساساً سر و صدا کردن یک رمان یا داستان ایرانی کاری است بسیار سخت و وقتی مردم کتابی را نشناسند، اقتباس از آن هم خیلی پرخطر محسوب خواهد شد. با همه این اوصاف اما همان تعداد کتابی هم که پتانسیل اقتباس دارند اصلاً توسط سینماگران تحویل گرفته نمی‌شوند

گفت و گویی صمیمانه با پل کتابفروش



برای او از یک رؤیا حرف می‌زنم؛ درست در همان لحظاتی که در مورد یک کتاب صحبت می‌کنم و این صحبت طولانی می‌شود، چشم مشتری می‌درخشد.

این در عین حالی است که ما هنوز به لذت خواندن نرسیده‌ایم و در مقدمات سیر می‌کنیم. من این اشتیاق را تا زمانی که شخص کتاب مورد نظر را بخردم در او حفظ می‌کنم. لذت نهایی وقتی حاصل می‌شود که مشتری برمی‌گردد و در حالی که چشمانش هنوز می‌درخشد، دستی تکان می‌دهد و از من تشکر می‌کند. البته که این اتفاق تنها یک دهم درصد روزمرگی کاری من را شامل می‌شود. ولی همین دو غریبه که هم صحبت می‌شوند و در لحظاتی صمیمیت زیادی با هم احساس می‌کنند، زیرا از او می‌خواهم که خودش بر این توصیف کند تا برای انتخاب کتاب او را بهتر راهنمایی کنم. برای لحظاتی متوجه می‌شوم که دارم

فائزه آشتیانی
خبرنگار

«مشتری وارد می‌شود، به سمت من می‌آید تا کتابی را توصیه کنم، بدون ایده مشخص و فقط با میل به خواندن چیزی. من به محض اینکه او را می‌بینم، تحلیل روان‌شناختی ذهنم شروع می‌شود: مرد یا زن، جوان یا پیر، تحصیل‌کرده یا نه؟ شروع می‌کنم به صحبت کردن تا تحلیل‌هایم را اصلاح کنم و البته که گاهی به اشتباه می‌روم! در چشم مشتری‌ها نگاه می‌کنم و از همین طریق به آنها نزدیک می‌شوم؛ دو غریبه که هم صحبت می‌شوند و در لحظاتی صمیمیت زیادی با هم احساس می‌کنند، زیرا از او می‌خواهم که خودش بر این توصیف کند تا برای انتخاب کتاب او را بهتر راهنمایی کنم. برای لحظاتی متوجه می‌شوم که دارم

تلاش‌های روزانه یک کتابفروش؟

من نمی‌توانم با یک ذهن آشفته سر کار بیایم، چون باید مشتری را راهنمایی کنم و مناسب‌ترین کتاب را به او معرفی کنم. پس یک کتابفروش باید دقیق باشد. اغلب مردم فکر می‌کنند کتابفروش همه چیز را خوانده اما هرگز اینطور نیست! اما در هر صورت برای پاسخ دادن به هر سؤالی باید آماده بود!

من زیاد می‌خوانم، زیاد و سریع. چیزی حدود هشتاد، صد صفحه در ساعت. اما در حرفه ما فقط خواندن کافی نیست، من باید بدون خواندن یک کتاب نیز در مورد آن نظری داشته باشم. وقتی کتابی را جلوی من بگیرند در یک نگاه، نویسنده، عنوان، ناشر و مجموعه‌ای را می‌بینم که قبلاً در مورد کیفیت آنها نظر دادم و با ورق زدن آن، اطلاعاتی در مورد نحوه چاپ، طراحی گرافیکی و نثر آن کسب می‌کنم. این چشم حرفه‌ای چیزی است که شما با کار مداوم در میان کتاب‌ها، با داشتن دانش نزدیک از آنها به دست می‌آوردید و در گذر زمان خودتان را در این زمینه تقویت می‌کنید. مشتری وارد می‌شود سر تکان می‌دهد و با اطمینان می‌گوید: «بله، بله، می‌دانید، جلدش آبی است.» و این برای ما فرقی نمی‌کند که جلد کتاب قرمز است و عنوانش را به خاطر نمی‌آورد، من باید بتوانم آن را پیدا کنم. این تجربه‌ای است که روزی پنجاه بار برای ما اتفاق می‌افتد.

تأثیرات کتابفروشی بودن در زندگی؟

وقتی ۲۴ ساعت شبانه روز کار می‌کنید، برای شما تبدیل به یک وسواس می‌شود. کتابفروشی دیگر بچه من است. بنابراین استرس، گاهی اوقات می‌گیرم طاق فرسای به من می‌دهد. از آنجایی که از همه طرف از من درخواست می‌شود، با تقسیم کارم، باید هم در دسترس باشم و هم متمرکز، مشکل این است که یک کار را به طور مداوم انجام دهید.

بنابراین دائم مغزم را کار می‌کنم. معمولاً یک نوع جوش، یک گرمای بیش از حد طبیعی در سرم وجود دارد. بیشتر اوقات برای من یکشنبه‌ها اتفاق می‌افتد، تنها روز هفته که کار نمی‌کنم و زمانی که استراحت می‌کنم. چشمم هم از این مهلکه جان سالم به در نبرده. من هم مثل اکثر کتابفروشان نزدیک بین هستم. هر سال بینایی‌ام کم می‌شود و باید عینکم را دوباره عوض کنم.

کار در کتابفروشی خوب پیش می‌رود؟

در حال حاضر بله. با کمتر شدن محدودیت‌های دوران کووید گردش مالی افزایش یافته، کارمندان از شرایط کاری خود راضی به نظر می‌رسند و مشتریان در نظرسنجی‌های رضایت خود را نشان می‌دهند. گاهی می‌آیند تشکر می‌کنند و از پشت شیشه دست تکان می‌دهند. وقتی برای استراحت در پیاده رو قدم می‌زنم، می‌شنوم که عابران درباره کتابفروشی نظر می‌دهند و می‌گویند عالی است. این برای من حس خوبی دارد.

وجود ندارد! هیچ‌کس از کتابفروشی خبر ندارد!



برای لحظاتی متوجه می‌شوم که دارم برای او از یک رؤیا حرف می‌زنم؛ درست در همان لحظاتی که در مورد یک کتاب صحبت می‌کنم و این صحبت طولانی می‌شود، چشم مشتری می‌درخشد. این در عین حالی است که ما هنوز به لذت خواندن نرسیده‌ایم و در مقدمات سیر می‌کنیم. من این اشتیاق را تا زمانی که شخص کتاب مورد نظر را بخردم در او حفظ می‌کنم

اگر از بیست به این کتابفروشی نمره بدهید؟

من نمره نمی‌دهم، به خاطر همین از مدرسه متنفر بودم. به نظر من نمره تقلیل دهنده است و هر مقایسه‌ای با گذشته است که تعیین‌کننده و اصلاح‌گر است. در حال حاضر چیزی که می‌توانم بگویم این است که همه چیز در زندگی حرفه‌ای و شخصی من خوب پیش می‌رود. من می‌توانم نمره کاملی به خودم بدهم اما چه کسی می‌داند در آینده چه خواهد شد؟